

فخرالشهداء

"وَمِنْهُمْ فَخْرُ الشَّهَدَاءِ الَّذِي أَحْضَرْنَا لَدَى الْوَجْهِ وَخَلَقْنَا بِكَلِمَةٍ مِنْ لَدُنَّا

ثُمَّ أَرْسَلْنَا بِكِتَابِ رَبِّكَ إِلَى الَّذِي أَتَّبَعِ هَوَاهُ."

(مجموعه الواح، طبع مصر، ص ۳۳۲)

مقدمه

اگرچه زندگی عنصری این جوان دلاور در این دنیای خاکی چندان به درازا نکشید، اما ثمره این دوران کوتاه از چنان تابش و درخششی برخوردار بود که نور آن الی ابدالآباد جهان را روشنی بخشید و نام "بدیع" همواره در صدر اسامی کسانی قرار گیرد که غیر خدا را هیچ شمردند و اراده او را بر اراده خود برتر دانستند و از خود خواهشی نداشتند و در واقع این کلام مرکز میثاق را در عوالم روحانی خود شنید و به اوج قبول پرواز کرد:

"ای رفیق، از هر ثیابی برهنه شو و از هر آلاشی مجرّد گرد. قمیص نیستی بپوش و بر سریر محویت و فنا جلوس کن. از خدا جز خدا مطلب و از حق به غیر از رضایش مجو. از خود بیگانه شو تا در ظلّ رحمت خداوند یگانه در آیی و از وجود مفقود شو تا حیات محمود یابی. وقت جانفشانی است و هنگام نجات از این عالم فانی. آنچه منتهی آمال خلق است، قسم به جمال حق، از خاک پست تر. تو آنچه در ملکوت وجود مقبول و محبوب، تعلق به آن یاب و مفتون آن گرد تا از شجره زندگانی میوه رحمانی یابی و از حیات عنصری بقای ابدی سرمدی جویی." (منتخباتی از مکاتیب، ج ۲، ص ۱۲۸)

جمال قدم توصیه می فرمایند، "از دوست غیر دوست مخواه و از محبوب جز رضایش مطلب." (مناهیح الاحکام، ج ۱، ص ۲۱۷) و او چنین بود. قدم در راهی نهاد که رضای محبوب در آن بود و مورد عنایت حضرتش واقع شد؛ آنچه را که مأمور بود انجام داد و با آن که از پیش آگاه بود که این آخرین سفر او در این جهان خاکی است، در کمال شوق و اشتیاق آن را به نحو اکمل انجام داد و نامش در آثار الهی جاودان شد.

به بیان ولی امر خدا، "پس از شهادت بدیع مدت سه سال جمال اقدس ابھی در الواح و توقیعات نازله مراتب جانبازی و فداکاری آن فارس مضمار استقامت را ستودند و آنچه را که از قلم اعلی در شأن این شهادت عظمی نازل گشته به «ملح الواح» موسوم و موصوف فرمودند." (قرن بدیع، ص ۴۰۲)

بزرگ نیشابوری

در ادرنه، جناب نبیل در حضور مبارک بودند که مأمور شدند به ایران سفر کنند و در تحکیم روحیهٔ احبّاء در مقابل مخالفت‌های ازلیان اقدام کنند. جناب نبیل در طول سفرهایش به نیشابور رسید و به منزل جناب عبدالمجید نیشابوری رفت. ایشان شخصاً از جناب نبیل پذیرایی می‌کردند. جناب نبیل استفسار کرد که آیا پسر جوان ندارند که او متقبّل پذیرایی شود. ایشان در جواب فرمودند که پسری جوان دارند که مطیع پدر نیست و بویی هم از امر مبارک نبرده و سرد و بی تفاوت است. جناب نبیل پسر را طلبیدند. جوانی هفده ساله بود بلند قد و ساده. جناب نبیل از او خواستند که مهماندار ایشان باشد.

جوان تدریجاً به مسائل الهی و مطالب معنوی علاقمند شد و آثارش به نحوی ظاهر شد که پدر سخت در حیرت فرو رفت. جناب نبیل قصد عزیمت کرد. جوان نیز خواست او را همراهی کند اما پدر اصرار داشت که او ابتدا درسش را تمام کند. باری، جوان با یکی از احبّاء به نام شیخ احمد نیشابوری راهی شد. اما در یزد از او جدا شده تنها پای پیاده رهسپار بغداد شد.

پیش از رسیدن او به بغداد، سقای بیت مبارک، جناب عبدالرسول قمی، توسط اعداء به شهادت رسیده بود و کسی نبود که به آبیاری بیت مبارک پردازد و برای کسانی که در بیت سکونت داشتند آب فراهم آورد. بزرگ نیشابوری این وظیفه را به عهده گرفت و علیرغم تهدیدات و آزارهای اعدا به این کار ادامه داد. سپس راهی موصل شد و در آنجا هم به حمل آب می‌پرداخت. در این میان احبّای بغداد، از جمله حرم ثالث جمال مبارک و جناب زین‌المقرّین، هم به موصل تبعید



شدند. خبر رسید که حضرت بهاء‌الله از ادرنه به عکا تبعید شده‌اند. بزرگ دیگر طاقت نیاورد و روبه راه نهاد تا به عکا برسد.

اوایل سال ۱۸۶۹ بود که به عکا رسید. لباس بلند زیرپنبه‌ای مانند عرب‌های محلی بر تن داشت و مشک آبی هم بر دوش گرفته بود. سید محمد اصفهانی و آقاجان دستیارش که بر بالای دروازه مکان داشتند و رفت و آمد احباء را زیر نظر داشتند او را نشناختند. به راحتی وارد عکا شد. نمی‌دانست هیکل مبارک را در کجا بیابد. روزی به مسجدی رفت. تعدادی ایرانی را دید. در آن میان در ژرفنای وجودش احساس کرد که یکی از آنها باید حضرت عبدالبهاء باشند. بعد از اتمام نماز پیش رفت و شعری را که همان موقع سروده و بر کاغذی نوشته بود تقدیم ایشان کرد. روی آن نوشته بود:

اقتدا می‌کنم به ابن‌الله ساجدم من برای سر‌الله
نیست حقی بجز بهاء‌الله وحده لا اله الا الله

حضرت عبدالبهاء به گرمی به او خوش آمد گفتند و مورد نوازش و دلجویی قرار دادند و ترتیبی دادند که بتواند به قلعه وارد شود و به حضور جمال مبارک مشرف شود.

شخصی به نام عبدالاحد از احبای ساکن عکا بود. او نخستین بهائی بود که به عکا وارد شده بود. حضرت عبدالبهاء پیش از تبعید حضرت بهاء‌الله او را به این شهر فرستاده بودند و در نتیجه رابطهٔ ارزنده‌ای از قبل ایجاد شده بود ولی هیچ کس تصور نمی‌کرد او بهائی باشد. در آن شهر به کمک نمایندهٔ سیاسی دولت ایران دکانی باز کرده بود. وقتی جمال مبارک و همراهان وارد عکا شدند با آنها تماس نگرفت، اما اصحابی که برای خرید به بازار می‌رفتند او را ملاقات می‌کردند و دریافتند که بهائی است. بعضی از احباء که از ایران به عکا سفر کرده و توانسته بودند وارد شهر بشوند، عبدالاحد به طور مخفیانه به آنها کمک می‌کرد به سوی قشله بروند و گاهی اوقات ناچار بود آنها را در پشت دگان خود پنهان کند. گویا حضرت عبدالبهاء عبدالاحد را مأمور فرمودند که جناب بدیع را با همان مشک آبی که بر دوش داشت به درون قشله ببرد.

حضرت بهاء الله در لوحی، به امضاء کاتب وحی، می فرمایند که جناب بدیع دو مرتبه به حضور مبارک مشرف شده است:

"ای آقایان قصه بدیع را بشنوید. فی الحقیقه از هر حرکتی از حرکاتش آثار قدرت الهی و شوکت صمدانی ظاهر و باهر. در اول ایام سجن اعظم وارد شد هنگامی که مقر عرش قشله عسکریه واقع. دو یوم او را در بیت مخصوص طلب فرمودند. باب مسدود و احدی تلقاء وجه غیر او موجود نه و احدی هم مطلع نبود که مقصود چیست. تا آن که فرمودند حق اراده خلق جدید نموده و خود بدیع هم آگاه نه. در مقامی این کلمه علیا از قلم اعلی در لوحی از الواح نازل، قوله عز بیانه: انا شرعنا فی خلق البدیع فلما تم خلقه و طاب خلقه أرسلناه ککرة النار. الی آخر قوله تعالی. و بعد، مرخص شد. جناب امین علیه بهاء الله با لوح حضرت سلطان حسب الامر به وطن توجه در اسکله بحر حضرت بدیع از لوح اطلاع یافته استدعا نمود او حامل شود." (مائدة آسمانی، ج ۷، ص ۲۱۷ / لثالی درخشان، ص ۳۹۶)

جمال مبارک در لوحی خطاب به پدر جناب بدیع داستان این تشرّف و خلق بدیع را بیان می فرمایند:

"اعلم انا لما اردنا خلق البدیع احضرناه وحده و تکلمنا بکلمة اذا اضطربت ارکانه امام الوجه علی شأن کاد ان ینصعق عصمناه بسلطان من لدنا ثم شرعنا فی خلقه الی ان خلقناه و نفخنا فی روح القدرة و الاقتدار بحیث لو امرناه یسخر من فی السموات و الأرض. ان ربک لهو المقتدر المختار. فلما تم خلقه من کلمة ربک و خلقه من نسمة الوحی، ابتسم تلقاء الوجه و توجه الی مشهد الفداء بقدرة و سلطان و اقبل علی شأن انقلب به الملائة الی و سکان مدائن السماء. اذ ارتفع النداء من شطر الکبریاء تبارک الیهی الذی خلق ما شاء انه لهو العزیز الوهاب. یا لیت کنت حاضراً لدى العرش إذ تکلم معه لسان القدرة بما تطیر به الأرواح. فلما اریناه ملکوت الامر و تجلینا علیه من مشرق الوحی انار من انوار ذاک الإشراق قد أخذة الابتهاج علی شأن طار بقوادم الانقطاع لنصرة ربک مالک الإبداع. به قرّت عیون النّصرو زین هیکل الأمر تعالی هذا المقام الذی ما حملت

ذکره الألواح و عجزت عنه الأقلام." (آثار قلم اعلی، ج ۱، طبع کانادا، ص ۱۸۲ / مضمون: بدان که وقتی خواستیم بدیع را خلق کنیم، او را به تنهایی فرا خواندیم و وقتی به کلمه‌ای تکلم کردیم اضطراب ارکان وجودش را فرا گرفت و نزدیک بود بی هوش شود. پس او را به کمال قدرت حفظ کردیم و سپس شروع به خلق او نمودیم. پس از آفرینش او، در او روح قدرت و اقتدار دمیدیم به نحوی که اگر امر می کردیم تمام سکنه آسمان‌ها و زمین را مسخرمی کرد. پس وقتی خلق او تمام شد و خلق او نیز از نسائم وحی الهی اکمال یافت، در مقابل ما تبسم کرد و با تمام قدرت به سوی مشهد فدا توجه نمود. به نحوی اقبال کرد که ملاً اعلی و ساکنان مدائن اسماء منقلب شدند و ندا از شطر کبریا بلند شد که، "مبارک است ابهی که خلق فرمود آنچه را که خواست. اوست عزیز و هاب." ای کاش موقعی که لسان قدرت به آنچه که سپس پرواز ارواح می شد تکلم فرمود، حضور داشتی. وقتی ملکوت امر را به او نشان دادیم و از مشرق وحی به او تجلی کردیم، از انوار آن اشراق مشتعل شد، مسرت و بهجت او را به نحوی فرا گرفت که به شاه‌پرهای انقطاع برای نصرت پروردگارش به پرواز درآمد. دیدگان نصرت روشنی یافت و هیكل امرزینت یافت. چه بلند است این مقامی که الواح از حمل ذکرش عاجزند و اقلام از بیان آن ناتوان.)

عزیمت به سوی ایران

پیش از آن که جناب بدیع به عکا برسد، جمال مبارک در پشت لوح مبارکی که خطاب به سلطان ایران نازل فرموده بودند، از خداوند خواسته بودند کسی را مبعوث فرماید که این لوح را به مقصد برساند و اگر قصد شهید کردنش را داشتند بپذیرد و اگر رهایش ساختند به درگاه پروردگارش شاکر باشد. بیان مبارک چنین است:

"نَسئَلُ اللّٰهَ بِأَن يَبْعَثَ أَحَدًا مِّنْ عِبَادِهِ وَيَنْقَطِعُهُ عَنِ الْإِمْكَانِ وَتَزِينِ قَلْبِهِ بِطِرَازِ الْقُوَّةِ وَالْإِطْمِينَانِ لِيَنْصُرِيَهُ بَيْنَ مَلَأِ الْأَكْوَانِ وَإِذَا أُطْلِعَ بِمَا نُزِّلَ لِحَضْرَةِ السُّلْطَانِ يَقُومَ وَيَأْخُذُ الْكِتَابَ بِإِذْنِ رَبِّهِ الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ وَيَمْشِي مُسْرِعًا إِلَى مَقَرِّ السُّلْطَانِ وَإِذَا وَرَدَ مَقَرَّ سِرْبِهِ يَنْزِلُ فِي الْخَانِ وَلَا يُعَاشِرُ مَعَ أَحَدٍ إِلَى

أَنْ يَخْرُجَ ذَاتَ يَوْمٍ وَيَقُومَ عَلَى مَعْبَرِهِ وَإِذَا ظَهَرَتْ طَلَايِعُ السَّلْطَنَةِ يَرْفَعُ الْكِتَابَ بِكَمَالِ الْخُضُوعِ وَالْأَدَابِ وَيَقُولُ قَدْ أُرْسِلُ مِنَ لَدَى الْمَسْجُونِ وَيَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَكُونَ عَلَى شَأْنٍ إِنْ يَأْمُرِ السَّلْطَانُ بِالْقَتْلِ لَا تَضْطَرُّ فِي نَفْسِهِ وَيَسْرُعُ إِلَى مَقَرِّ الْفِدَاءِ وَيَقُولُ «أَيُّ رَبِّ لَكَ الْحَمْدُ بِمَا جَعَلْتَنِي نَاصِرًا لِأَمْرِكَ وَقَدَّرْتَ لِي الشَّهَادَةَ فِي سَبِيلِكَ. فَوَعَزَّتْكَ لِأَبْدَلِ هَذِهِ الْكَأْسِ بِكَأْوَسِ الْعَالَمِينَ. لِأَنَّكَ مَا قَدَّرْتَ لَهَا مِنْ بَدِيلٍ وَلَا يُعَادِلُهَا الْكُوْثَرُ وَالسَّلْسِيلُ.» وَإِنْ تَرَكَهُ وَمَا تَعَرَّضَ عَلَيْهِ يَقُولُ «لَكَ الْحَمْدُ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ. إِنِّي رَضِيْتُ بِرِضَائِكَ وَمَا قَدَّرْتَهُ لِي فِي سَبِيلِكَ وَلَوْ إِنِّي أَرَدْتُ أَنْ تَصْبِغَ الْأَرْضَ بِدَمِي فِي حَبِّكَ وَلَكِنْ مَا أَرَدْتَهُ هُوَ خَيْرٌ بِي. إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ وَأَنْتَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ.» (لثالی درخشان، ص ۴۱۶ / مضمون: از خداوند می‌خواهیم یکی از بندگان را مبعوث فرماید و او را از عالم امکان وارسته کند و قلبش را به زیور قوت و اطمینان مزین فرماید تا در بین اهل عالم به نصرت پروردگارش قیام نماید. و هنگامی که از آنچه برای حضرت سلطان نازل شده آگاهی یابد برخیزد و به اجازه پروردگارش لوح را بگیرد و شتابان به سوی سلطان برود و وقتی به مقر سریر سلطنت وارد شد، در مهمانخانه‌ای فرود آید و با احدی مشورت نکند تا آن که روزی خارج شود و در معبر سلطان بایستد و وقتی طلایه سلطنت پدیدار گشت در کمال فروتنی و ادب لوح را بلند کند و بگوید که از سوی این زندانی فرستاده شده است. شایسته است که به شأنی باشد که اگر سلطان امر به قتل او داد در ژرفنای وجودش نگرانی راه نیابد و به سوی مقر فدا بشتابد و بگوید، "ای پروردگار من، ستایش مرتورا سزاست که مرا یاور امرت فرمودی و شهادت در راهت را برایم مقدر نمودی. قسم به عزت تو که این جام را به جام‌های جهانیان مبادله ننمایم. زیرا تو برایش مشابهی مقدر نکردی و چشمه‌های بهشتی کوثر و سلسیل هم با آن معادله ننمایند." و اگر سلطان او را وا گذاشت و تعرض به او نکرد بگوید، "ای پروردگار جهانیان، ستایش مرتورا سزاست. من به خشنودی تو خشنودم و به آنچه که برای من در راهت مقدر فرمودی راضی‌ام ولو آن که من بخواهم که در راه محبت تو زمین را به خونم رنگین کنم، اما آنچه که تو اراده کرده‌ای برای من بهترین است. تو

می‌دانی که در درون من چه می‌گذرد و من نمی‌دانم در تو چه اندیشه‌ای است و تو علیم و خبیر هستی.)

اما لوح در آن لحظه به جناب بدیع تسلیم نشد. امین حقوق‌الله، جناب حاجی شاه محمد امین‌البیان، تسلیم لوح مبارک به ایشان را برای جناب میرزا حیدرعلی اصفهانی چنین بیان می‌کند: "حضرت بدیع آقا بزرگ اسمش بود و مشرف شد و ابدأً تصوّر این حال و تخطّر این وجدان را از ایشان نمی‌نمود. و یک مرتبه یا بیشتر وحده به مثول مشرف شد و مرخص شد و به حیفا رفت و جعبه کوچک یک شبر و نیم طول، و شبر کمتر عرض، و قطر چهاریک شبر عنایت شد که در حیفا با چند لیره به او برسانم و نمی‌دانم در جعبه چیست. ایشان را در حیفا ملاقات نمودم. بشارت دادم که امانتی دارید و عنایتی در حقتان شده است و رفتیم خارج شهر در کرمل جعبه را تسلیم نمود و به دو دست گرفت و بوسید و سجده نمود. پاکتی هم مختوم از او. آن را هم گرفت و بیست سی قدم دور از من رو به ساحت اقدس نشست و زیارت نمود و سجده کرد و انوار بشارت و نصرت و آثار بشارت و مسرت از چهره‌اش باهر. ذکر شد: «ممکن است لوح مبارک منیع را زیارت نمود؟» فرمود، «وقت نیست.» دانستم مطلبی است که باید ستر کند چیست. ابدأً این حال را گمان نمی‌کرد و این مأموریت را تصوّر و تخطّر نمی‌نمود. ذکر شد: «برویم در حیفا که فرموده‌اند وجهی به شما تقدیم نمایم.» فرمود: «به بلد نمی‌آیم. شما بروید و بیاورید.» رفتم و برگشتم و ایشان را آنچه تفحص کردم نیافتم؛ و رفته بودند. و به بیروت نوشتم بدهند. ندیده بودند. از ایشان خبر نداشتیم تا خبر شهادتشان را از طهران شنیدیم و دانستیم در آن جعبه لوح مبارک حضرت سلطان بوده و در آن پاکت لوح مبارک مقدّس بشارت شهادت آن جوهر ثبات و استقامت." (بهجت‌الصدور، طبع آلمان، ص ۲۱۲)

جناب بدیع رهسپار شد و در طول راه با کسی معاشر نگشت. یکی از احباء به نام جناب حاجی علی اظهار داشته است که از طرابوزان تا تبریز بعضی منازل بین راه با ایشان تلاقی پیدا می‌کرد و بخشی از راه را همراه می‌شدند. بسیار بشاش، خندان، صابر، شکور، حلیم و خندان بودند. ابدأً هیچ راجع به ایشان نمی‌دانستیم. فقط می‌دانستیم که به حضور جمال مبارک مشرف شده و

سپس مرخص گشته و اینک به وطنش خراسان مراجعت می‌کند. به کرات و مرات می‌دیدم که صد قدم کمتری یا بیشتر راه می‌رود و بعد از راه خارج می‌شود و روبه ساحت اقدس افتاده سجده می‌نماید و شنیده شد که عرض می‌کرده است، "خدایا آنچه به فضل بخشیدی به عدل مگیر و قوه حفظش را عطا فرما." (بهجت‌الصدور، ص ۲۱۳)

جناب ابوالقاسم فیضی اظهار داشته‌اند که این کار او به این علت بود که، "حضرت بهاء‌الله به او فرموده بودند، هر زمان که از بردن لوح پشیمان شد، فقط آن را روی زمین بگذارد و برود، کس دیگری آن را خواهد برد. بنابراین بارها آن را بیرون آورد و گفت، «ای بهاء‌الله آن را از من مگیر، می‌خواهم آن را به مقصد برسانم.»" (فاتح دلها)

او در راه بود که حضرت بهاء‌الله در لوحی به یکی از احبّاء فرمودند، "إِعْلَم، يَا أَيُّهَا النَّاطِقُ بِذِكْرِي وَثَنَائِي، بَأْنَا أَنْفَقْنَا أَحَدًا مِنْ عِبَادِنَا بَعْدَ الَّذِي بَعَثْنَا بِقَدْرَةٍ مِنْ لَدُنَّا وَأَرْسَلْنَا إِلَى فَمِ الثَّعْبَانِ لِيُوقِنَنَّ الْكَلْبَ أَنَّ رَبَّكَ الرَّحْمَنَ لَهُو الْمَهِيْمَنَ عَلَى الْأَكْوَانِ. أَنَّهُ لَهُو الْمُقْتَدِرُ الْقَدِيرُ وَمَعَهُ كِتَابٌ وَفِيهِ أَظْهَرْنَا الْأَمْرَ وَأَتَمَمْنَا الْحُجَّةَ عَلَى مَنْ عَلَى الْأَرْضِ أَجْمَعِينَ. نَزَعْنَا عَنْهُ ثَوْبَ الْخَوْفِ وَالْإِضْطْرَابِ وَزَيَّنَّاهُ بِطَرَاظِ الْقُوَّةِ وَالْإِطْمِينَانِ وَأَوْقَدْنَاهُ بِكَلِمَةٍ مِنْ لَدُنَّا وَأَرْسَلْنَاهُ كَكُرَّةِ النَّارِ فِي حَبِّ رَبِّكَ الْمُخْتَارِ لِيَبْلُغَ كِتَابَ رَبِّهِ فَسَوْفَ يُبَلِّغُهُ بِسُلْطَانٍ مِنْ لَدُنَّا إِنَّ رَبَّكَ لَهُو الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ." (آثار قلم اعلى، ج ۱، ص ۲۰۲ / بدان که یکی از بندگانمان را انفاق کردیم؛ او را بعد از آن که به قدرتی از سوی خود مبعوث کردیم و به دهان اژدها فرستادیم تا همه یقین نمایند که پروردگار رحمان بر اهل عالم غالب است. او توانا و قادر است. با او لوحی فرستادیم و در آن امر را اظهار و حجّت را بر اهل ارض تمام کردیم. از او لباس خوف و تشویش را دور کردیم و به زیور قوت و اطمینان مزین ساختیم و به کلامی از سوی خود مشتعلش ساختیم و مانند کره آتش در محبت پروردگار مختارت روانه‌اش نمودیم تا کتاب پروردگارش را ابلاغ کند. پس به زودی آن را از سوی ما به سلطان ابلاغ خواهد کرد. پروردگارت علیم و خبیر است.)

حضرت عبدالبهاء در وصف این حالت فرمودند، "بعد از ورود به حبس عگا به جمیع سلاطین الواح نازل شد و به واسطه پست فرستادند مگر لوح ناصرالدین شاه که آن را میرزا بدیع خراسانی برد و به او فرمودند اگر شهادت را قبول می‌کنی ببر. او قبول شهادت کرده لوح را گرفت و

عازم ایران شد تا به طهران رسید و در بین راه در جایی با احباب ملاقات ننمود. در آن وقت شاه در نیاوران شمیران بود که محلّ صیفیه است. میرزا بدیع رفت در سر تپه‌ای که مقابل عمارت شاهی است منزل نمود. روزی ناصرالدین شاه در قصر با دورین تماشای اطراف بیابان می نمود. دید شخصی با لباس سفید در سر تپه‌ای نشسته. روز دیگر باز با دورین تماشا می نمود، دید همان شخص در تپه نشسته. روز سوم نیز به همین نحو آن شخص را دید. دانست که او را حاجتی است. فرستاد او را بیاوردند. پرسیدند از او تو کیستی. چرا در اینجا نشسته‌ای. گفت من نامه‌ای از شخص بزرگی به جهت سلطان آورده‌ام. خواستند نامه را از او بگیرند. گفت باید خودم به دست شاه دهم. او را بردند حضور شاه. شاه از او پرسید تو کیستی و چه در دست داری. گفت این نامه‌ای است از بهاء الله به جهت شاه آوردم. شاه نامه را گرفت و گفت او را نگاه دارند. او را بردند حبس کردند. گفت از او پرسید رفقای تو کیانند. پرسیدند. در جواب گفت من کسی را نمی شناسم و رفیقی ندارم. سه روز او را به انواع عذاب داغ و زجر کردند. ابدأ اسم نفسی را نگفت. در حالتی که او را داغ می کردند عکس او را گرفته روز سوم شهیدش کردند." (خطابات مبارکه، ج ۱، ص ۳-۱۲۲)

حضرت بهاء الله درباره نحوه تسلیم لوح مبارک به سلطان می فرمایند، "و بعد کلّ استماع نمودند که چه واقع شد. شخصی من غیر سلاح و من دون آلات جز قمیصی از کرباس در بر نداشت به قدرت و قوت الهی در مقابل سلطان لوح را بلند نمود و قال قد جئتک من السبأ الأعظم بکتاب عظیم. یا کلمة أخرى. انصاف می طلبم این یک نفس مقابل عالم ایستاد. باری از قدرت الهی عجیب نه که عالم قدرت را در آدمی مبعوث فرماید. هو المقتدر علی ما یشاء و هو المهیمن علی ما یُرید." (مائدة آسمانی، ج ۷، ص ۲۱۷)

شرح شهادت جناب بدیع

بیان حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات راجع به لوح خطاب به ناصرالدین شاه چنین است: "از جمله توقیعی به جهت اعلیحضرت ناصرالدین شاه فرستاده شد و در آن توقیع می فرماید من را احضار کن و جمیع علما را حاضر نما و طلب حجّت و برهان کن تا حقیقت و بطلان ظاهر شود." (ص ۲۵)



از قضا خانم دریفوس بارنی، که کتاب مفاوضات را تدوین کرده بود، در سال ۱۹۱۳ که حضرت عبدالبهاء در پاریس بودند و یکی از افسران عالی رتبه ارتش ایران به نام محمدولی خان سپهسالار اعظم نیز برای درمان پزشکی در پاریس بود، به دیدن سپهسالار رفت و نسخه‌ای از آن را به او داد. او وقتی داستان ارسال لوح سلطان را در آن خواند چنین نوشت:

"امشب خوابم نبرد و این کتاب را خانم مسیو دریفوس برایم فرستاد نخوانده بودم. در اول صبح است. باز کردم و خواندم تا به این مبحث نامه‌های سلاطین و ناصرالدین شاه رسید. چون در آن سفر همراه بودم و این تفصیل را از کاظم خان فراش باشی شنیدم نوشتم." (لئالی درخشان،

او که با پدرش نزد کاظم خان فراش باشی رفته بود و پدرش که شنیده بود شخصی بابی را کشته‌اند از فراش باشی شرح ماقوع را پرسید. فراش باشی توضیحی داد که او به خط خود در حاشیه کتاب مفاوضات مرقوم داشته است:

"ای میرینج بیا برایت صحبت کنم. این عجیب آدم جانوری بود. شاه در سفیداب لار سوار شدند بروند شکار و من از قضا سوار نشده بودم. یک دفعه دیدم دو نفر سوار نظام به تاخت آمدند.

توصیف شمایل جناب بدیع

هو الله، طهران، جناب آقا میرزا علی اکبر میلانی علیه بهاء الله
هو الله

ای ثابت بر پیمان مکاتیب آن جناب رسید و تصاویر انعکاسیه حضرت پیک رحمن، جناب بدیع جانفشان، واصل و مشاهده اش سبب روح و ریحان گردید. روحی له الفداء. سبحان الله آن هیکل بدیع در نهایت رضا و تسلیم و قرار و تمکین در دست سه خونخوار اسیر. چون مشاهده شود حالت عجیب دست دهد و انقطاعی عظیم حاصل گردد. و علیک التّحیّة و الثّناء ع (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء، شماره ۷۹، ص ۳۶)

شاه می خواهد من هم فوری سوار شدم، به شاه رسیدم. فرمودند که یک نفر بابی کاغذی آورد. من گفتم او را گرفته نزد کشیکچی باشی است. او را برده در فراش خانه اول به خوبی و اگر نشد با انواع زجر از او اقرار بگیرند که رفقای او کی ها هستند و در کجا هستند تا من از شکار مراجعت کنم. من هم آمدم از کشیکچی باشی او را گرفته گت بسته همراه آوردم. ولی یک چیزی ماشاء الله از مراقبت و ذهن شاه به شما بگویم. این یک نفر پیاده در آن صحرا تا کاغذ را بلند کرد که من نامه دارم، شاه فهمید که بابی است. حکم کرد او را بگیرند و کاغذش را بیاورند. او را گرفتند اما کاغذش را به احدی نداد و در جیب خود دارد. این شد من این قاصد را آوردم منزل. اول به زبان خوش گفتم که به من تفصیل را بگو. این کاغذ را کی به تو داد و از کجا آوردی و چند مدت است و رفقای تو کیها هستند. گفت این نامه را در عگا حضرت بهاء الله به من داد و من را تنها امر کرد که باید به ایران بروی به هر قسم است این نامه را به شاه ایران بدهی. ولی برای تو مخاطره جانی شاید باشد. اگر قبول می کنی برو و الا قاصد دیگر بفرستم. من قبول امر کردم و حالا سه ماه است. در اینجا در آمدم.

می خواستم موقع گیر بیاورم که این نامه به دست شاه و به نظرش برسانم تا این که بحمدالله امروز ادای خدمت خود را کردم. اگر بهائی می خواهی در ایران زیاد است و اگر رفقای مرا می خواهی من تنها بودم و رفیق ندارم. من اصرار کردم که رفقای خود را و اسامی بهائی ایران را خاصه طهران را بگو. او انکار کرد رفیق ندارم و بهائی های ایران را نمی شناسم. من برای او قسم خوردم اگر چنانچه اسامی بگوید از شاه مرخصی می گیرم و از کشتن نجات می دهم. جواب من گفت که آرزوی من کشته شدن است. شما مرا می ترسانید؟ بعد گفتم چوب فلکه آوردند به پای چوب زدن را. فراش شش نفر به شش نفر چوب می زدند. هر قدر چوب زدند ابداً صدا بلند نکرد و التماس نمود. من دیدم این قسم است. او را باز کردم. آوردم نزد خودم. باز به او گفتم رفقای خود را بگو. به هیچ وجه جوابی نداد و بنا کرد به خندیدن. خیال می کردی که این چوبها به او صدمه و اذیتی نرسانید. اسباب تغیر من شد. دستور دادم که منقل و میله داغ بیاورند. در حالی که منقل را آماده می کردند گفتم بیا و راستش را بگو و آلا تو را می دهم داغ کنند. دیدم خنده اش زیادتر شد. بعداً باز گفتم او را به فلکه بستند به قدری چوب زدند که فراشها خسته شدند. خودم هم خسته شدم. گفتم دستانش را باز کنند و او را به پشت چادر دیگری ببرند و به فراشها دستور دادم که با داغ کردن از او اعتراف بگیرند. سینه و پشت او را با میله های گداخته چندین بار داغ کردند. صدای سوختن پوست او را می شنیدم و بوی گوشت سوخته به مشام می خورد. ولی هیچ کدام از این کارها تأثیری نداشت و نتوانستیم از او اعتراف بگیریم. نزدیک غروب شاه از شکار برگشت و مرا احضار کرد. به حضورش رفتم و تمام جریان را عرض کردم. شاه دوباره خواست که از او اعتراف بگیرم و سپس به قتلش برسانم. نزد او برگشتم و دستور دادم که دوباره داغش کنند. ولی او در زیر میله گداخته می خندید و به هیچ وجه عجز و التماس نمی کرد. من حتی راضی شدم که او به جای لوح بگوید عریضه ای آورده است. ولی او حتی آن را هم قبول نکرد. بالاخره حوصله ام به سر آمده دستور دادم که تخته ای بیاورند و به فراشی که در میخ زدن مهارت داشت دستور دادم که سر او را به روی آن تخته بگذارد و با پتکی در دست بالای سرش بایستد. به او گفتم که اگر نام دوستانت را بگویی آزاد خواهی شد و گرنه دستور می دهم که این پتک را بر فرقت فرود آورند. او دوباره خندید و از این که به هدفش رسیده است شکرگزاری کرد. از او خواستم اقللاً نامه ای را که آورده عریضه بخواند. ولی او این را هم رد کرد.



میله‌های داغی که گوشتش را سوخته بود هیچ گونه تأثیری در او نداشت. بالاخره به فراش اشاره کردم و او پتک را برفق آن جوان فرود آورد. کاسه سر او خرد شد و مغزش از بینی اش خارج گردید. بعد خودم نزد شاه رفته جریان را گزارش دادم." (لثالی درخشان، ص ۴۰۲ به بعد / بهاء‌الله شمس حقیقت، ص ۳۸۸ به بعد)

جناب میرزا حیدرعلی اصفهانی در مناظره‌ای که با شخصی به نام شیخ محمد یزدی داشته‌اند چنین نوشته‌اند:

"عرض شد حضرت بدیع از ارض اقدس تا طهران سه چهار ماه پیاده با فرمان و بشارت شهادت خود آمد. و چون اخذ شد ذکر نمود «بشارت کشته شدنم را فرموده‌اند.» و حضرت شاه شهید جنت مکان فرمود، «ترا نمی‌کشم تا کذبت ظاهر شود.» و داغش کردند که رفقا و همراهانش را نشان دهد. همراهی نداشت و احدی را نمی‌شناخت و به حضور همایونی عرض شد: «تغییر حال و جزع و فرعی از او در حال سوختن و گداختن دیده نشد.» فرمود، «عکسش را بردارید و بیاورید.» و چون ملاحظه نمود با کمال سکون و طمأنینه و وقار نشسته و خود را تسلیم نموده فرمایش قبل را فراموش و امر به شهادتش فرمود. جانبازی حضرت [سلیمان] خان در مقام نطفه است و جانبازی این جان پاک مقام احسن الخالقین، بلوغ کمال عقل و نهایت فداکاری است. [شیخ محمد] ذکر نمود، «نمی‌توان از انصاف گذشت. این تمنای موت، ظهورش هزار مرتبه بیشتر از موت خان است.» (بهجت‌الصدور، ص ۲۱۴)

مدفن جناب بدیع

جلّادان و فراشان رمس مطهر جناب بدیع را در همان گلندوئک در چاهی انداختند. در کتاب لثالی درخشان (ص ۴۰۱) ذکر شده است: "جسد مطهرش را در گلندوئک در زیر سنگ‌هایی که نشانه‌ای از قساوت قلب ستمکاران و خونریزان آن زمان است مدفون ساختند." کسی از محلّ مزبور اطلاعی نداشت. تا آن که رویداد عجیبی واقع شد. جناب دکتر ایرج ایمن در مصاحبه‌ای که در تاریخ سوم دیماه ۱۳۹۹ (۲۳ دسامبر ۲۰۲۰ میلادی) صورت گرفته که چگونگی کشف محلّ استقرار رمس اطهر جناب بدیع را توضیح داده‌اند که عیناً نقل می‌شود:

"حضرت ولی امرالله فهرستی از اماکن متبرکه و تاریخی امر در ایران را که مورد نظر مخصوص ایشان بود برای محفل ملی ایران فرستاده و مقرر فرموده بودند که محلّ دقیق آن اماکن مشخص شوند و اگر ممکن باشد عکسی هم تهیه گردد تا در تکمیل روایت جناب نبیل زرنندی از آن استفاده شود. از جمله آن اماکن محلّ شهادت و مدفن جناب بدیع است. از ابتدای زمانی که لجنه ملی اماکن متبرکه به دستور حضرت ولی امرالله تأسیس شد، پدر و مادرم هر دو عضو این لجنه بودند؛ و لجنه معمولاً یک بار و گاهی دو بار در هفته در منزل ما تشکیل می شد. وظیفه اصلی این لجنه تعیین دقیق محلّ های متبرکه و تاریخی امر و عکس برداری و جمع آوری اطلاعات و در صورت امکان خریداری این اماکن بود.

در آن زمان جناب فاضل مازندرانی به نوشتن تاریخ ظهورالحق مشغول بودند و هفته ای یک روز بعد از ظهر در کلاس معارف امری که برای خانم ها اداره می کردند، تحقیقات تاریخی را تدریس و دیکته می کردند. در آن زمان حدود ده ساله بودم و با اجازه استاد، به علت علاقه ای که به تاریخ امر پیدا کرده بودم، همراه مادرم در این کلاس شرکت می کردم. جناب فاضل مازندرانی، علاوه بر مطالعه و تدریس آثار مبارکه، حاصل تحقیقات تاریخی شان را، که جلد دوم تاریخ ظهورالحق بود، دیکته می کردند و شاگردان می نوشتند.

از آنجا که لجنه ملی اماکن متبرکه در منزل ما تشکیل می شد و وظیفه پذیرایی از اعضاء را به عهده داشتم، اغلب در جلسه حاضر بودم و به مطالب مورد مذاکره گوش می کردم و علاقه زیادی به پیدا کردن اماکن متبرکه و تاریخی امر داشتم. یکی از مواردی که مورد توجه مخصوص لجنه بود تحقیق برای پیدا کردن محلّ شهادت و مدفن جناب بدیع بود و من مشتاقانه موضوع را دنبال می کردم.

منزل ما در کوچه همت آباد، نزدیک میدان حسن آباد، بود. در همسایگی ما خانواده سمیعی ساکن بودند. شبی که ضیافت در منزل جناب سمیعی برگزار می شد، قبل از تشکیل ضیافت به منزل ایشان رفتم و در حیاط کوچک قسمت بیرونی منزل دیدم که چند نفری، از جمله عموی مادرم که به ایشان علاقه داشتم، نشسته بودند. من هم در آنجا نشستم. این افراد از زندگی خود حکایاتی تعریف می کردند. یکی از آن افراد سالخورده، که در جوانی از فرّاش های دربار ناصرالدین شاه بود،

شروع به تعریف حکایتی کرد. داستان او نظرم را جلب کرد. او می‌گفت عجیب‌ترین خاطره‌ای که من از جوانی دارم و شاید شما باور نکنید، داستان جوانی است که به گلندوک برای دیدار با شاه و تحویل نامه‌ای از بهاء‌الله آمده بود و می‌خواست که نامه را شخصاً به دست شاه بدهد.

(جزئیات این موضوع در تواریخ امری ذکر شده و داستان به آنجا می‌رسد که) بعد از تحویل نامه، ناصرالدین شاه دستور می‌دهد که تحقیق کنید این شخص با چه کسانی مربوط است. راوی داستان می‌گفت ما هر قدر اصرار کردیم که بدانیم این جوان چه اشخاصی را در طهران می‌شناسد و با چه کسانی مرتبط است در جواب می‌شنیدیم که من در طهران نبودم و کسی را نمی‌شناسم و برای رساندن این نامه از عکّا آمده‌ام و دستور داشتم که با کسی تماس نگیرم.

به دستور ناصرالدین شاه، ما این جوان را شکنجه‌های سنگین کردیم و آهن گذاخته بر بدنش گذاشتیم ولی هیچ عکس‌العملی از او ندیدیم و متعجب بودیم که این شکنجه‌ها در او هیچ اثری نمی‌گذاشت. فرّاش باشی به حضور شاه می‌رود و ماجرا را تعریف می‌کند. ناصرالدین شاه دستور می‌دهد که شکنجه را بیشتر کنند و اگر به نتیجه نرسیدند او را بکشند.

فرّاش باشی نزد جوان بر می‌گردد و می‌گوید ما با تو هیچ دشمنی نداریم و اگر افرادی را که با شما مرتبط بوده‌اند معرفی کنی آزاد خواهی شد. آن جوان همچنان لبخند می‌زد و می‌گفت کسی را نمی‌شناسد. شکنجه‌ها بیشتر شد ولی هیچ تغییری در رفتار جوان دیده نمی‌شد. بالاخره شخصی از فرّاش‌ها تخماقی برداشت و بر سر جوان چنان کوبید که مغزش از بینی اش بیرون آمد و بدون آن که صدایی از او شنیده شود وفات یافت.

فرّاش باشی نگران بود که این جوان موجود خارق‌العاده‌ای باشد و ممکن است زنده شود و به انتقام از قاتلین اقدامی نماید. لذا دستور داد چاله‌ای حفر نمایند و پیکر جوان را در آن دفن نمایند. فرّاش باشی نگاهی به اطراف انداخت و سنگ سفید بزرگی در آن حوالی مشاهده کرد و دستور داد که آن سنگ را بیاورند و روی آن چاله بگذارند.

چون سابقه موضوع را در لجنه ملّی اماکن متبرکه شنیده بودم این مطالب برایم خیلی جالب بود و ماجرا را برای پدرم تعریف کردم. در جلسه بعدی لجنه مرا صدا کردند و از من خواستند که آنچه را شنیده بودم تعریف کنم. لجنه تصمیم گرفتند که سه نفر از اعضاء به گلندوک بروند و موضوع را

بررسی نمایند. پدرم و جناب ممتازی که دوربین داشتند و یک نفر دیگر مأمور شدند که به محلّ بروند. من هم اجازه گرفتم که به همراهشان بروم.

ما چهار نفر به گلندوک و به حدود محلّی که قبلاً چادر شاه برپا شده بود رفتیم و اتفاقاً به محض رسیدن به آن حوالی یک سنگ سفید بزرگ کنار جوی آبی دیدیم. معلوم شد که این سنگ همان است که فراش گفته بود. آقای ممتازی از محلّ عکس گرفتند و نفر سوم (که نامشان را فراموش کرده‌ام و از کارمندان شهرداری بودند) موقعیت طول و عرض جغرافیایی محلّ را ثبت کردند. در جلسه بعد لجنه، باعث خوشحالی همگی بود که این مسأله حلّ شده است. از موقعیت فعلی محلّ دفن جناب بدیع اطلاعی ندارم." (مشروح بیانات جناب دکتر ایمن در فایل ویدیویی موجود است.)

مقام جناب بدیع

درباره مقام جناب بدیع کسی را یارای سخن گفتن نیست. زیرا قلم اعلی چنان ستایشی از جنابش نموده که احدی نتواند سخنی بگوید یا کلامی بر زبان راند. بهتر آن است که به کلام الهی خطاب به جناب ابابدیع متوسّل شویم که می‌فرمایند:

"أَتَحْسِبُ إِنَّهُ مَاتَ لَا وَمُنْزَلِ الْآيَاتِ. بِهِ اهْتَزَّ رُوحُ الْحَيَوَانِ فِي قَلْبِ الْإِمْكَانِ. أَنْ اعْرِفُوهُ يَا أَوْلَى الْأَبْصَارِ. إِنَّهُ لِبِالْمَنْظَرِ الْأَعْلَى وَالرَّفِيقِ الْأَبْهَى يَدْعُو أَهْلَ الْإِنْشَاءِ إِلَى اللَّهِ الْعَزِيزِ الْمُسْتَعَانَ. أَتَحْسِبُهُ كَأَحَدٍ مِنَ الْعِبَادِ لَا وَمَالِكِ الْإِيجَادِ بِهِ أَحَدَتِ الزَّلَازِلُ كُلَّ الْقَبَائِلِ وَاضْطَرَبَتِ أَرْكَانُ الظُّلْمِ وَأَشْرَقَ وَجْهُ النَّصْرِ مِنْ أَفْقِ الْاِقْتِدَارِ. هَلْ يَصِلُ إِلَيْهِ الْأَسْمَاءُ لَا وَمَالِكِهَا قَدْ ارْتَقَى عَلَى شَأْنِ نَادَتِ الصَّخْرَةَ الْمُلْكُ لِلَّهِ الْمُقْتَدِرِ الْقَهَّارِ. كَذَلِكَ زَيْتًا سَمَاءَ الْبِيَانِ بِشَمْسِ اسْتِقَامَةِ اسْمِنَا الْبَدِيعِ وَسَمَاءِ الْقُدْرَةِ بِذَاكَ النَّجْمِ الْمُشْرِقِ مِنْ أَفْقِ الْآفَاقِ." (آثار قلم اعلی، ج ۱، طبع کانادا، ص ۱۸۳ / مضمون: آیا گمان می‌بری که او مرده است. خیر قسم به نازل کننده آیات. به واسطه او روح حیات در قلب عالم امکان به اهتزاز آمده است. او را بشناسید ای صاحبان ابصار. او در منظر اعلی و رفیق اعلی اهل انشاء را به سوی خداوند عزیز یاری‌رسان دعوت می‌کند. آیا تصوّر می‌کنی که او یکی از بندگان است. خیر سوگند به مالک ایجاد. به واسطه او لرزه بر کلّ طوائف افتاد و ارکان ظلم مضطرب شد و

سیمای نصرت از افق اقتدار درخشید. آیا اسماء را به او امکان وصولی هست؛ خیر قسم به مالکش. او به شأنی ارتقاء یافت که صخره ندا نمود که، "مُلک از برای خداوند مقتدر قهار است." اینچنین آسمان بیان را به خورشید استقامت اسم الله بدیع و آسمان قدرت را به آن نجم درّی که از افق الآفاق درخشیدن گرفته، مزین ساختیم.)

خطاب به جناب بدیع می فرمایند، "علیک یا فخر الشهداء ذکرُ الله و ثناء اهل الجبروت و ثناء اهل الملكوت و ثناء کلّ الأشياء فی کلّ الأحيان. قد کتَبَ الله لکلّ نفسٍ أن یتوجّه بوجهه الی شطر الطّاء و یقول ما تکلم به لسان الکبرياء. کذلک قُضی الأمر من لدن ربک عالم السّرّ و الأجهار." (آثار قلم اعلی، ج ۱، ص ۱۸۳ / مضمون: ذکر الهی و ثناء اهل جبروت و ثناء اهل ملکوت و ثناء جمیع اشیاء در جمیع زمانها بر توباد، ای فخر شهدا. خداوند بر جمیع نفوس واجب کرده است که به طهران توجّه نمایند و آنچه را که لسان کبریا به آن تکلم فرموده بگویند. اینچنین امر از سوی خداوند عالم به آشکار و نهان جاری شد.)

در نهایت، در لوح جناب ابابدیع، نظر به اهمیت مقام والدین، به ایشان می فرمایند که اگر از جناب بدیع در خدمت و اطاعت پدر قصوری وجود داشته او ببخشاید: "لوفات منه فی خدمتک شیء فاعفُ عنه ثم ارض کذلک یا مُرک سلطان الأمر انه لهو العزیز العلام. اِنَّا کتَبنا لکلّ ابنِ خدمه اُبیّه. کذلک قدرنا الأمر فی الکتاب." (همان / مضمون: اگر در خدمت توقصورو کوتاهی از او ظاهر شده تو او را ببخش سپس از او راضی باش. اینچنین سلطان امر به تو فرمان می دهد. اوست عزیز علام. ما واجب کردیم بر هر فرزندی خدمت والدش را. اینچنین مقدر شده امر در کتاب.)

ارسال لوح سلطان برای علما

حضرت بهاء الله درباره واکنش شاه موقع خواندن لوح مبارک چنین می فرمایند، "أن یا قلم، أن أدکر إذ أرسلنا لوحنا الّذی سُمی بالصّیحة الی رئیس البریة و أرسله الی الذین اشتهروا بالعلم. فلما قرؤا تحیروا و تکلموا بأهوائهم إن ربک هو العلیم المحیط." (مائدة آسمانی، ج ۴، ص ۱۵۰ / مضمون: به یاد آور موقعی که لوحمان را که موسوم به صیحه بود برای رئیس قوم فرستادیم او آن را

برای کسانی که به علم مشهور بودند فرستاد. وقتی آنها آن را خواندند مبهوت و متحیر ماندند و به هوای نفس خود تکلم نمودند. پروردگارت علیم و محیط است.)

حضرت عبدالبهاء در خطابه مبارک می فرمایند، "جمال مبارک در آن لوح می فرمایند این امر از دوشق بیرون نیست. یا حق است یا باطل. شما علما را حاضر کنید و مرا هم بخواهید تا با آنها صحبت بداریم. اگر حق است تصدیق کنید. اگر باطل است هرچه می خواهید اجرا دارید. در آن لوح به ناصرالدین شاه نصائحی فرمودند. می فرمایند به سلطنت دو روزه مغرور مباش. چه قدر سلاطین آمدند و جمیع رفتند و از آنها اثری باقی نماند. این امر امرالله است. تو نمی توانی مقاومت کنی؛ نمی توانی منع نمایی. امرالله را هیچ کس مقاومت نتوانسته و تو هم نمی توانی و عنقریب امر الهی بلند خواهد شد، شرق و غرب را احاطه خواهد نمود. نصایح الهی را قبول نکرد. به همان غرور باقی ماند تا از این عالم رفت." (خطابات مبارکه، ج ۱، ص ۲۴-۱۲۳)

اما، ناصرالدین شاه نامه را نزد علما فرستاد که البته چون از روبرو شدن با حضرت بهاءالله هراس داشتند، جواب درستی ندادند.

سپهسالار در ادامه یادداشت خود نوشته است، "آن نامه را شاه به طهران برای حاجی ملا علی کنی و سایر آخوندها فرستاد که بخوانند و جواب دهند. ولی آنها گفتند مطلبی برای جواب دادن نیست و حاجی ملا علی به مستوفی الممالک (که در آن موقع صدراعظم بود) نوشت که به عرض شاه برساند که اگر خدای نکرده شما شکمی درباره اسلام دارید و عقیده شما به اندازه کافی محکم نیست باید اقدامی به عمل آورم تا شبهه شما زائل شود و گرنه اینگونه نامه ها جواب ندارد و جواب درست همان چیزی است که شما درباره قاصد مجری داشتید. حال شما باید به سلطان عثمانی بنویسید که نسبت به او خیلی شدید رفتار کنند و راه هرگونه مراوده او را با خارج قطع نمایند. در آن موقع سلطان عبدالعزیز زنده بود و سلطنت می کرد." (نفحات ظهور، ج ۳، ص ۲۱۰)

حضرت عبدالبهاء در ادامه خطابه مبارک می فرمایند، "شاه آن نامه را فرستاد نزد علما که جواب آن را بنویسند. بعد از چند روز علما گفتند این شخص دشمن شماست. شاه در جواب گفت من میدانم که دشمن من است. می گویم شما جواب مطالب او را بنویسید. جواب نوشتند. شاه متغیر

شده گفت من اینقدر علما را احترام می‌کنم انعام می‌دهم که چنین روزی جواب چنین نامه‌ای را بنویسند. حال، آنها چنین جواب می‌گویند. " (خطابات مبارکه، ج ۱، ص ۱۲۳)

در مفاوضات نیز چنین مذکور است، "اعلیحضرت ناصرالدین شاه توفیق مبارک را نزد علما فرستاد و تکلیف این کار کرد. ولی علما جسارت نمودند. پس جواب توفیق را از هفت نفر مشاهیر علما خواست. بعد از مدتی توفیق مبارک را اعاده نمودند که این شخص معارض دین است و دشمن پادشاه. اعلیحضرت پادشاه ایران بسیار متغیر شدند که این مسأله حجت و برهان است و حقیقت و بطلان. چه تعلق به دشمنی حکومت دارد. افسوس که ما احترام این علما را چقدر منظور نمودیم و از جواب این خطاب عاجزند." (ص ۲۵)

"بعداً ناصرالدین شاه آن لوح مبارک را نزد سفیر خود به اسلامبول ارسال داشت تا سفیر مزبور عین آن لوح را به نظر اولیای دولت عثمانی برساند تا از این راه بر شدت بغض و عداوت آنها افزوده و تزییقات و زندان حضرت بهاءالله را شدیدتر نمایند." (لئالی درخشان، ص ۴۰۱)

عواقب شهادت فخرالشهداء

سپهسالار در ادامه یادداشت خود نوشته است، "این کاظم خان بعد از یک سال و نیم دیوانه شد. در سفر کربلای شاه او را زنجیر کردند و به انواع مذلت مرد و آن سال که من به تبریز آمدم و والی آذربایجان شدم یک نفر نوّه او را دیدم در آنجا گدایی می‌کرد. فاعتبروا یا اولی الأبصار." (نفحات ظهور، ج ۳، ص ۲۱۱)

جمال قدم درباره ارسال لوح مبارک و اثرات آن می‌فرمایند، "چنانچه مشاهده می‌شود که هر چه بلائای اعظم و رزایای اکبر وارد شد به تبلیغ امر محکم تر پرداختیم چنانچه صیحه را به هیئت لوح مبعوث نمودیم و به قطب بلاد ایران فرستادیم و به أَنْصَعَقَ مِنْهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ رَبُّكَ." (لئالی درخشان، ص ۴۱۰)

باید به نکته‌ای توجه داشت و آن مهلت یافتن ناصرالدین شاه بود که چون فکرش نسبت به امر مبارک به علت رمی شاه مخدوش شده بود، جمال مبارک به او مهلتی عنایت کردند که شاید به خود آید و بعد برای اتمام حجت لوح مبارک را برای او ارسال داشتند. جمال قدم می‌فرمایند:

"این که درباره انقلاب و اختلاف ایران مذکور نموده بودید، هذا ما وَعَدْنَا بِهِ فِي الْأَوْحِ. ای طیب قبل از ارسال بدیع حجت الهی بر اهل آن دیار کامل و بالغ نه. چه که رئیس از تفصیل بتمامه مطلع نبوده و نفسی هم جهرة کلمه حقی بر او القاء نکرده. ولكن بعد از ظهور بدیع به قدرت منیعة الهیة و ابلاغ کلمه ربانیة و کتاب الهی حجت و برهان کامل و بالغ شده. چون به نعمت معنویة اقبال ننمودند، از نعماء ظاهره هم ممنوع گشتند. حتم بود این بلاء من لدی الله مالک الأسماء. حال باید تفکر نمود که سبب چه بوده که رشحات بحر غضب الهی رئیس را مهلت داده و سائرین را اخذ نموده. عند ربک علم ماکان و مایکون. إنه لهو العلیم الخیر. اگر ناس در امور وارده و این بلیة کبری تفکر می نمودند کل را به شاطی عز احدیة متوجه مشاهده می نمودی. ولكن قضی ما أراد. إنه لهو المراد." (اقتدارات، ص ۳۱۸)

جناب شیخ کاظم سمندر مرقوم داشته اند که پس از شهادت جناب بدیع قحطی ایران را فرا گرفت و صدمات بسیار به بار آورد:

"در سال ۱۲۸۸ که به سبب شهادت حضرت بدیع در ایران قحط و غلا استیلا یافت و جمعی کثیر از گرسنگی به هلاکت رسیدند" جناب علی اکبر ایادی، حاج آخوند، "ترحمًا علی الکُلِّ مِنَ الدَّاخلِ وَ الخَارِجِ عَرِیضَه بِه شَفَاعَتِ بِه تَوَسُّطِ جَنَابِ خَادِمِ بِه حُضُورِ مَبَارِکِ مَعْرُوضِ دَاشْتَه رَفَعِ بَلَا وَ دَفَعِ غَلَا مَسْئَلَتِ مِی نَمَایِد." (تاریخ سمندر، ص ۲۳۴)

جمال مبارک در جواب او، در لوحی به امضاء کاتب وحی، می فرمایند، "این که در تنگی و قحطی ایران مرقوم فرموده بودید این از وعد الهی بوده در الواح. چنانچه در همان سنه که لوح منیع به ید بدیع ارسال شد، در الواح ذکر شدائد و بلایا و قحط آن دیار تصریحاً نازل شده و وعید الهی کل را احاطه نموده. چنانچه آیه نازل که مضمون آن این است که اگر نظر به ملاحظه احباب نبود کل هلاک می شدند. ولكن بعد از وصول مکتوب آن جناب تلقاء عرش حاضر شدم و استدعای آن جناب را معروض داشتم. فرمودند شفاعت ایشان قبول شد. سوف یرون أنفُسَهُمْ فی رِخَاءٍ مَبِینٍ. و بعد فرمودند ای علی، هنوز اثر دم بدیع از ارض محو نشده و تو می دانی که آن مظلوم به کتابی فرستاده شد که ابداً از برای نفسی در آن عذری باقی نمانده و اصل امر به کمال تصریح اظهار شده.

مع ذلك وَرَدَ عليه ما وَرَدَ." (تاریخ سمندر، ص ۲۳۴ / در مائده آسمانی، ج ۴، ص ۷-۳۶ نیز این لوح مبارک درج است اما بخش کوچکی از آن محذوف مانده.)

آثار مبارکه درباره جناب بدیع

علاوه بر آنچه که قبلاً در ضمن بیان تاریخچه حیات جناب بدیع از آثار مبارکه نقل شد، بعضی موارد دیگر ذیلاً اتیان می شود. در الواح بسیاری ذکر جناب بدیع شده است. از آن جمله در لوحی می فرمایند، "قل إِنَّا قَبَضْنَا قَبْضَةً مِنَ التَّرَابِ وَ عَجْنَاهُ بِمِيَاهِ الْقَدْرَةِ وَ الْاَاطْمِينَانَ وَ نَفَخْنَا فِيهِ رُوحاً مِنْ لَدُنَّا ثُمَّ زَيَّنَاهُ بِطَرَازِ الْأَسْمَاءِ فِي مَلَكُوتِ الْإِنشَاءِ وَ أَرْسَلْنَاهُ إِلَى السَّلْطَانِ بِكِتَابِ رَبِّكَ الرَّحْمَنِ. تَعَالَى هَذَا الْأَمْرَ الَّذِي عَلَى الْعَالَمِينَ مُحِيطًا." (آثار قلم اعلی، ج ۱، طبع کانادا، ص ۱۵۹) "واذکر البدیع اذ خلقناه بدعاً و ارسلناه الی رئیس الظالمین لعمری نفخنا فیہ روحاً من امرنا و اظهرناه بالقدرة و الاقتدار و ارسلناه کجبل النار بحیث ما منعتہ الجنود و لا سطوة الذین کفروا برّب العالمین؛ لو امرناه انه بنفسه لیقابل من فی السموات و الارضین." (اسرار الآثار خصوصی، ج ۲، ص ۳۵)

"قد اضطررت أركان العزى إذ أرسل اليه اللوح من لدن عزيزٍ قدير. فلما وردنا السجن أردنا أن نُبلِّغَ الكَلِّ رسالاتِ الله العليم الحكيم. قل أ ما رأيت كيف خَلَقْنَا البدیع بروح القدرة و الاقتدار و أرسلنا ككرة النار بلوح ربك المختار. هل يُقابل أمره ما عند خلقه لا ورب العالمين." (آثار قلم اعلی، ج ۱، ص ۱۵۶ / آیات بینات، ص ۲۶)

در لوح السحاب نازل، "قل انّ المشركين نقضوا عهدَ الله و ميثاقه و أدخلونا في السجن بظلم مبین. فلما وردنا أردنا أن نُبلِّغَ الملوك رسالاتِ الله المقتدر العزيز العظيم و منه ملك العجم كَشَفْنَا لَهُ جمالَ الأمر و عرفناه نفسنا بعد الذي اخترنا أحداً من الأخيار و نفخنا في قلبه روح القدرة و الاقتدار و أرسلناه اليه ككرة النار بلوح من لدن ربك العزيز القدير و فيه بينا ما اكتسبت يده و ما ارتكبه ملك الروم..." (آثار قلم اعلی، ج ۱، ص ۱۴۰)

"در بدیع باید تفکر نمود. انا احضرناه و شرعنا في خلقه. فلما تم خلقه و طاب خلقه أرسلناه ككرة النار ما منعتہ سطوة الأيام و لا قدرة الأنام." (لئالی الحكمة، ج ۳، ص ۲۳۲)

"و منهم فخرالشهداء الذی أحضرناه لدى الوجه و خلَقناه بكلمةٍ من لدنا ثم أرسلناه بكتاب ربك إلی الذی اتبع هواه و فصلناه فيه ما تمت به حجة الله علیه و برهانه علی من فی حوله." (مجموعه الواح طبع مصر، ص ۳۳۲)

کلام آخر

برای نوشتن کلام آخر از حضرت ولی امرالله مدد بگیریم که فرمودند: "از جمله شهدای نامدار آن زمان جناب آقا بزرگ خراسانی است که از قلم اعلی به القاب منیعۀ «بدیع» و «فخرالشهداء» ملقب گردید و این جوان نورانی، که به وسیله نبیل به امر الهی اقبال نموده بود، در سال دوم سجن در سن هفده سالگی در قشله عسکریه به محضر مبارک جمال اقدس ابهی مشرف گردید و چنان که از لسان قدم در الواح مقدسه نازل شده در آن جوهر وفا روح قدرت و اقتدار دمیده شد، خلق بدیع یافت و خلق عظیم حاصل نمود. این بود که منقطعاً الی الله و متهیئاً لمشهد الفداء بر ایصال لوح مبارک سلطان که از قلم حضرت رحمن خطاب به ناصرالدین شاه صادر شده بود قیام نمود و فرداً واحداً در حالی که حامل آن لوح کریم بود پیاده به مقر معهود شتافت و چون باد بادیه پیمای شد تا پس از چهار ماه به طهران ورود نمود. مدت سه روز در محل اقامت شاه در حال صیام و قیام گذرانید تا عاقبت هنگامی که شاه به عزم شکار به جانب شمیران در حرکت بود وی را از دور مشاهده کرد. چون اذن حضور یافت به نهایت سکون و وقار و خضوع و احترام به سرپرده سلطان نزدیک شد و به این خطاب عظیم ناطق گردید: «یا سلطان، قد جئتک من سباء نبأ عظیم.» فی الفور امر همایونی صادر شد که لوح را اخذ و به علمای دارالخلافة تسلیم نمایند و مقرر داشت جوابی بر آن تویق منیع بنگارند. ولی علما در صدور جواب راه ممانعه پیمودند و اجرای سیاست و عقوبت را در حق آن بشیر الهی و حامل منشور یزدانی لازم و متحتم شمردند. سپس سلطان آن لوح را به سفیر خویش در اسلامبول ارسال داشت تا اطلاع وزرای دولت عثمانی بر مضامین لوح موجب تشدید آتش جور و عناد آن مظاهر بغضیه نسبت به امر الهی گردد. " (قرن بدیع، ص ۴۰۱)